

ابتدا محسن و رسول را احضار و پس از باز پرس مجدد از آنان و اظهاراتشان مبنی بر اینکه الهه شوهر کرده و در ایران نیست و اطلاع هم ندارند که غیر قانونی از مرز خارج شده یا قانونی، دستور می دهد که افسر پرونده و اکیپ در گیر، در محل احتمالی دفن مقتوله حاضر و با حضور خود او، باغچه حفر گردد.

اکیپ جستجو و ماموران تشخیص هویت به خانه ویلایی محسن می روند. او را آنس نیز جهت حمل احتمالی جسد در محل حاضر می شود. با حضور محسن و همسرش و پسرش رسول، ماموران شروع به حفر باغچه می کنند. محسن خونسر دو آرام ایستاده است اما همسرش بی تاب است که این بی تابی را محسن به حضور ماموران در خانه شان تعبیر می کند و او را به داخل ساختمان می فرستد. حدود یک متر و نیم باغچه را حفر کرده اند ولی هنوز آثاری از جسد مشهود نیست.

کم کم آثار خوشحالی در چهره افراد اکیپ ظاهر می شود؛ چون علی رغم شغل شان اصلا حاضر نیستند قتلی به وقع پیوسته باشد و این خوشحالی ناشی از عدم یافتن جسد و دروغ بودن اظهارات شخص تلفن کننده است. ماموران ادامه می دهند و کمی دیگر به سیمان می رسند که بتون ریزی شده است. با توجه به موقعیت محل و از این که تمام خانه هادر زمین زراعی بنا شده اند، بودن بتون و سیمان در این ارتفاع غیر طبیعی می نماید. به چهره محسن که دقیق می شوند آثار نگرانی و اضطراب را می بینند! با کندن اطراف محل بتون ریزی شده و باز حمت زیاد، بالاخره بتون شکسته می شود و کم کم، رنگ مشکلی یک پارچه نمایان می شود. از اینجا به بعد لازم است حفاری با دقت انجام گیرد تا در صورت وجود جسد، به آن آسیبی نرسد. کم کم دگمه ها و ماتتوی مشکلی زنانه و بالاخره بالای ماتتو، استخوان های گردن و سر که پوشیده از مومی باشد، حضور جسد در محل و وقوع قتل را مسجل می کند. از درون ساختمان، ضجه همسر محسن شنیده می شود. محسن شانها پیش شروع به لرزیدن می کند و روی زمین زانو می زند و شروع به گریستن می کند و بالاخره جسد الهه از ارتفاع ۲ متری از باغچه خارج می شود. آنچه از جسد مانده است استخوانها، لباس، یک ساعت

زنگ زده روی استخوانها، النگوی طلائی حلقه زده در استخوان های ساعد و مچ دست و انگشتری حلقه زده در استخوان انگشت کناری است. به دستور باز پرس، استخوانهای جسد با دقت جمع آوری و به یز بشکی قانونی منتقل می گردد و محسن و رسول باز داشت می شوند. محسن در آگاهی اظهار می دارد:

- الهه بیست و شش سالش بود. شوهر نکرده بود، نامزد هم نداشت، چند بار از خونه فرار کرد که به خاطرش تو اداره آگاهی پرونده تشکیل دادم. به بار هم اداره مبارزه با مفاسد اجتماعی دستگیرش کرد که برایش سند گذاشتم و ضامنش شدم و آوردمش خونه. ساعت ها باهاش حرف زدیم. از آبرو و حیثیت و شرف خودم گفتم که اون با رفتاراش داشت نابودشون می کرد. از این که چقدر من و مادرش در عذاب هستیم. برایش گریه کردم به پاش افتادم. قول داد دیگه دختر خوبی بشه و به زندگی شرافتمندانه برگرد ولی متأسفانه چند روز بعد تمام قول و قرارهاشو از یاد برد و خرداد ماه از خونه فرار کرد.

من به پدر بودم. آگه دختر داشته باشید می فهمید که رابطه یه پدر با دخترش چه جوریه. به جور غریبی همدیگه رو دوست دارن! من هم الهه رو دوست داشتم اما دیگه پای آبرو در میون بود، بحث حیثیت بود. الهه من و خونواده رو پیش همه سر شکسته کرده بود، برای همین دیگه ازش دل بردم. اوایل آذر ماه بود که دختر بزرگم، الهه رو تو خیابون دیده و راضیش کرده بود که برگرده خونه. نمی دونید وقتی دیدمش چه حالی پیدا کردم. یه آچار فرانسه بزرگ دم دستم بود. برداشتم و رفتم تا باهاش الهه رو بکشم. همه خونواده طبقه بالا و خونه دخترم بودن. به الهه حمله کردم اما «علی» دامادم منو گرفت. الهه از طبقه بالا فرار کرد و اوامد طبقه پایین خونه خودمون. دنبالش دویدم. رفت حموم و در رو بست. دامادم تلاش می کرد منو آروم کنه

اما پسر م رسول مدام می گفت: بابا! ما باید همین الان بکشیمش. دیگه نمی توئمیم تو محل سر مونو بلند کنیم... زن و بچه هام اوامده بودن

پایین و جیغ و داد می کردند. بهشون گفتم برید بالا. فقط می خوام باهاش حرف بزیم و ازش قول بگیرم که دیگه فرار نکنه. همه رفتن بالا. من و علی و رسول موندم. علی التماس می کرد که آروم باشم. به الهه گفتم درو باز کن و گریه محبور می شم شیشو رو بشکنم و بیام تو. الهه گریه می کرد و می گفت بابا منو ببخش به خدا آخرین باره.

گفتم درو باز کن مثل دفعه های قبل کارت ندارم. فقط قول بده آخرین بار باشه. درو رو که باز کرد به طرفش حمله کردم و با مشت به سر و صورتش کوبیدم. رسول می گفت ما باید این لکه ننگ رو برای همیشه از دامن خونواده مون پاک کنیم. رسول و علی در گیر شده بودن. رسول علی رو هل داد یه گوشه و اوامد حموم. وان حموم پر از آب بود. من و رسول سرش رو داخل وان کردیم و اونقدر نگه داشتیم تا خفه شد. بعد گذاشتیمش توی حموم و در رو قفل کردیم. به دختر بزرگم گفتم که بچه هارو تو خونه خودش نگه داره. صبح زود رفتم باغچه رو و کندم و جسد الهه رو تو گودال انداختم. اونقدر ازش متنفر شده بودم که حتی ساعت و النگو و انگشترش رو هم در نیاوردم. یه کیسه سیمان رو با ماسه مخلوط کردم و روش ریختم و بعد با خاک پوشوندم و به خانواده م گفتم که به همه بگن الهه شوهر کرده.

چند روز بعد دامادم دست زن و بچه هارو گرفت و از اون خونه رفت و موقع رفتن گفت که بالاخره یه روزی به پلیس می گه که من چه جنایتی رو مرتکب شدم... با اعترافات محسن و تایید حرف های او توسط رسول، علی هم باز داشت شد و اعتراف کرد که شاهد قتل الهه توسط محسن و رسول بوده است. با اعترافات متهمین، پرونده تکمیل و به همراه متهمین به باز پرس برده شد. باز پرس پرونده محسن، رسول و علی را تاروز محاکمه به زندان فرستاد.

امیر رضا شعبانی
 دانش آموز کلاس دوم ابتدایی
 مدرسه سرداران شهید
 در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
 باتشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصاً معلم دلسوز سرکار خانم پناهور
 و مدیریت محترم جناب آقای بهزادی



معصومه شعبانی
 دانش آموز کلاس سوم راهنمایی
 مدرسه جنت
 در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
 باتشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصاً مدیریت محترم سرکار خانم کاظم پور
 و معاونت سرکار خانم کاشانی و دبیران محترم مدرسه



شیرین قاسمی
 دانش آموز کلاس اول راهنمایی
 مدرسه جنت
 در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
 باتشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصاً مدیر محترم سرکار خانم کاظم پور
 پدر و مادر



خانه موی ایران
 اولین موسسه ترمیم مو در ایران
 زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
 تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
 تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

